

# دگراندیشی یعنی کفراندیشی؟



هنگامی که تمامی اندام‌های حیاتی بدن دچار اختلال و ناهماهنگی هستند و ادامه این ناهنجاری بقای زندگی را در معرض مخاطره جدی قرار می‌دهد، چه سود که با سیلی زدن برگونه، یا با مالیدن غازه بر آن چنین بنمائیم که گونه‌هایمان گل انداخته، لذا سلامت برقرار است و ملالی

نیست جز اندوه دوری دوستان؟! نیست

یک ملت تنی واحد است که نفس می‌کشد، حرکت دارد؛ اندوه و شادی را احساس می‌کند، تأثیر می‌پذیرد، واکنش نشان می‌دهد، می‌خورد، می‌آشامد، در پی ارضای تمایلات خویش است، می‌کوشد خود را از معرض آسیب‌ها دور نگه دارد، برای روز مبادای خویش تمهید مقدمه می‌کند و... و اگر نیک بنگریم درمی‌یابیم که به راستی «جامعه» و «ملت»ها تابع همان قانونمندی‌هایی هستند که بر جان و روان یک انسان زنده حاکمیت دارند.

اگر یک بدن سالم باشد اما مغزی علیل یا ذهنی مغشوش اعمال آن را تنظیم کند، خطرهای ناشناخته و رویدادهای غیرقابل پیش‌بینی بیکاره، و یا بتدریج، آن را علیل، ذلیل و زمین‌گیر خواهند کرد: تصادفی، افتادن در چاله‌ای، خوردن غذائی فاسد، نوشیدن یک آشامیدنی مسموم، قرار گرفتن در مجاورت یک کانون بیماری‌زا، مواجه شدن با متجاوز می‌سلیح، فراموش کردن اهمیت انداختن کلون در هنگام شب و باز گذاشتن آن برای ورود دزد، کوتاهی در کار و کوشش که لازمه تأمین معاش است و...

و همین قانونمندی‌ها در مورد یک «ملت» و «جامعه» هم صادق است.

اگر جامعه و ملتی صاحب عقلی سلیم و اندیشه‌ای روشن نباشد در معرض همان مصائب و خطراتی قرار خواهد گرفت که انسانی تندرست، اما محروم از مغزی سالم و ذهنیتی روشن و واقعگرا را تهدید می‌کند.

پنهان کردن یک بیماری آن را علاج نخواهد کرد؛ بدین لحاظ اگر وجود ناهنجاری‌هایی را که بر بخشی از شعور اجتماعی ما حاکم است و سلامت و بقای آن را به مخاطره انداخته منکر شویم، مرتکب خطائی خواهیم شد که قابل بخشودن نیست.

اگر این اندیشه جافانده را که «هر کس با ما نیست پس از ما نیست» بیماری ندانیم پس بر آن چه نامی بگذاریم؟ اگر از دست دادن توان شنیدن ملایم‌ترین سخنان علیه عقایدمان، یا منافعمان، را علامت یک بیماری تباه‌کننده نشناسیم، این ناتوانی را چگونه توجیه کنیم؟

تعارف و مجامله را کنار بگذاریم و بپذیریم که آن بخشی از شعور مدنی ما که باید افکار مدنی ما را مورد نقد و ارزیابی قرار دهد بیمار است و بارزترین نشانه بالینی این بیماری را هم باید در این عادت جستجو کرد که همه ما به اندک بهانه‌ای انگشت اتهام را به سوی دیگران نشانه می‌گیریم. ما دائماً در حال متهم کردن و متهم شدن هستیم بی آنکه محملی برای متهم کردن و متهم شدن داشته باشیم. ما خود را از نعمت تعقل محروم کرده‌ایم و فرصت روبروئی با خرد را از خویش گرفته‌ایم.

برای آشنائی با ماهیت این بیماری، و گمانه‌زنی راجع به عواقب آن شاید هیچ وجه مقایسه‌ای مناسب‌تر از شعور و وجدان فردی با شعور و وجدان اجتماعی وجود نداشته باشد؛ پس نخست نگاهی به کالبد و شعور آدمی و رابطه بین آنها می‌اندازیم و تن رنجوری را بعنوان فتح باب مثال می‌آوریم:

تن آدمی تابع تمایلات گوناگون است: شهوت، لذت‌جویی، زیاده‌خواهی، تکبر، خودمداری، پرخاشجویی، میل به تجاوز به حریم حقوق دیگران و ایمان به حقانیت بی‌چون و چرای خویش و بی‌حق انگاشتن و نادان شمردن بقیه مردمان و تمامی صفات رذیله دیگری که دانش و مغزفت بشری آنها را مذموم دانسته است. همه این تمایلات نیز از روان و اندیشه آدمی مایه می‌گیرد و اگر همین روان و اندیشه فاقد ویژگی دیگری باشد که ما آن را با تعاریفی چون کف نفس، سعه صدر، عظوفت، گذشت، فرو خوردن خشم و مسالمت‌جویی مشخص کرده‌ایم، آن تن به تباهی کشانده می‌شود.

آدمی را متعادل و سالم می‌دانیم که علاوه بر داشتن سلامت جسمانی از تعادل روانی نیز برخوردار باشد. و تعادل روانی حاصل چیزی نیست جز معارضه مسالمت‌جویانه بین همان دو گروه از تمایلات درونی انسان.

عقل سلیم، و رفتار قابل تحملی که از چنین عقلی ناشی می‌شود حاصل نهائی گفتگوی درونی انسان است. انسانی که خورد و دیگران را تحمل می‌کند، و شرایطی فراهم می‌آورد که دیگران نیز او را تحمل کنند، از عقل سلیمی فرمان می‌برد که هماره درگیر گفتگو با دو بخش متضاد خویش است.

یک جامعه نیز برای سالم زیستن و حفظ موجودیت خویش به گفتگو نیاز دارد. استمرار یک گفتگوی اجتماعی معقول شرط اول حفظ سلامت یک جامعه مدنی است و اگر این نعمت از آن دریغ شود، جامعه مدنی هم با وضعی مشابه بدن سالمی که فاقد عقل سلیم و اندیشه‌ای نقاد نسبت به خویش است، مواجه خواهد شد.

اگر در تن آدمی مغز، سیستم عصبی و مجموعه‌ای که روان را تشکیل می‌دهد عامل گفتگوی نقادانه درونی است، در یک جامعه مدنی نیز سیاستمداران، دانش‌پژوهان، نویسندگان، اندیشمندان، رهبران و راهنمایان مذهبی و اخلاقی و طبقات دیگری که به نحوی در اندیشه‌سازی مدنی مشارکت دارند، مسئول فراهم آوردن زمینه گفتگوهای نقادانه هستند.

اما دریغ و درد که جامعه مدنی ما اکنون در حد نگران‌کننده‌ای از این موهبت محروم است. در این اجتماع اکنون کمتر نوشته‌ای منتشر می‌شود، و به ندرت سخنی از زبان اندیشه‌سازان شنیده می‌شود که سرشار از سوء تفاهم، بدبینی، خویش‌خواهی، زیاده‌خواهی و تفرقه افکنی نباشد. در جهان سیاستمداران حاکمیت داشتن چنین روحیه‌ای با درجاتی از ضعف و شدت گریزناپذیر، و همچنین قابل درک است، اما در برجسته‌ترین سطوح عقلی جامعه، دیگر چرا؟

چرا نه تنها در یک سخنرانی علمی-فلسفی کار به برخورد فیزیکی می‌کشد، بلکه حتی در یک اتاق درسته، و در جمعی ۱۰-۱۲ نفره نیز همان ۱۰-۱۲ نفر چنان دچار سوءظن، و فاقد سعه صدر هستند که گویی ۱۰-۱۲ نماینده از ۱۰-۱۲ تمدن، و یا حتی از ۱۰-۱۲ کره دیگر به اجبار گردمیزی نشسته‌اند تا برای ساعتی با اکراه یکدیگر را تحمل کنند، و در پایان با خنده‌ای تصنعی بربلب، اما با قلبی مملو از کینه و سوءظن از پشت میز برخیزند، پی کار خویش بروند و برای گسترند

دامنه سوءظن و کینه‌هایشان به اندازه مصرف یک ماه خیالپردازهای خویش موضوع و محمل همراه ببرند!

چرا باید در چنین جلسه‌ای فردی سخن خود را با این جمله آغاز کند که: «اول روشن کنید ما تا چه حد باید کانسرواتئو، یعنی محافظه کار باشیم؟!»

شنیدن این سخن در جلسه‌ای که متولی برگزاری آن یک واحد فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، آن هم با هدف رسیدن به وحدت رویه در مورد یک رویداد فرهنگی است چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ گوینده زیاده‌روی کرده است؟ یا بواقع شرایط اجتماعی به حدی رسیده که فردی مایل است - و حق دارد - اول مرز خطر را برایش تعیین کنند تا بداند حد مجاز سخن گفتن در کجا قرار دارد و بعد شروع به حرف زدن کند؟!؟

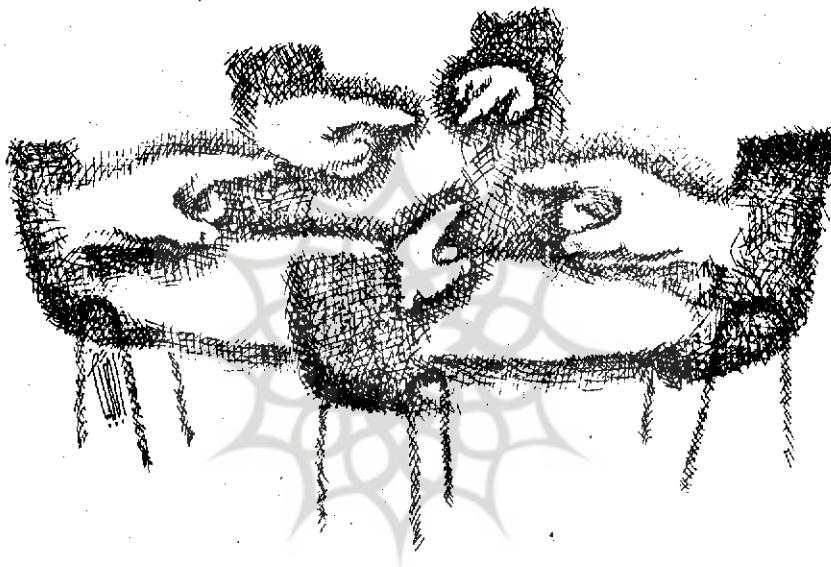
شگفتی و نگرانی از این اوضاع و احوال زمانی قابل درک می‌شود که از هویت بانی جلسه و موضوع

آن آگاه شویم:

بانی تشکیل جلسه: واحد تحقیقات رسانه‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
موضوع جلسه: بررسی شیوه‌های برگزار کردن سومین جشنواره مطبوعات

آیا زمینه بحث و گفتگو در جامعه مدنی ما برآه آنقدر تنگ شده است که باید برای سخن گفتن در چنین جلسه‌ای، نخست حد «کانسرواتئو» بودن مشخص شود؟!؟

بر مطرح‌کننده این پرسش به دلایلی که خارج از



حاصله این بحث است حرجی نیست، اما بر بقیه چه؟ آیا نباید برای برگزار کننده آن جلسه این پرسش مطرح شود که چرا در چنان جلسه‌ای کسی این پرسش را مطرح می‌کند؟

طرح‌کننده آن پرسش در جلسه نماند تا بداند در چنین جلساتی لازم نیست آدم کانسرواتئو (یا بقول وی کانسرواتئو) باشد، زیرا پس از رفتن وی اساتید و همکاران او هر چه را در دل داشتند بی‌پروا گفتند. و از جمله گفتند:

- مشکلات کنونی جامعه مطبوعات آنقدر پیچیده و متنوع است که گمان نمی‌رود برگزاری جشنواره‌های مطبوعات در تغییر ماهیت آنها تأثیری در خور اعتنا داشته باشد.

- ما می‌دانیم احتمال رعایت نظریات و عقایدمان ناچیز، و حتی صفر است، اما حرفمان را می‌گوییم.

- چرا وزارت ارشاد که باید مبلغ یکدلی و یکپارچگی در بین مطبوعات باشد، و مطبوعات نیز به نوبه خود این

فرهنگ را در سطح جامعه گسترش دهند، با تقسیم‌بندی مطبوعات به خودی و غیرخودی، و قابل تحمل و دگراندیش، بر مرزبندی‌های صوری و نیمه صوری و حتی واقعی رایج در جامعه مدنی صحنه می‌گذارد؟

- آیا بین مطبوعاتیان یک وجه اشتراک - فقط یک وجه اشتراک - وجود ندارد که وزارت ارشاد بتواند با اتکال به آن، آگاهی‌دهندگان به جامعه، و ارشاد کنندگان افکار عمومی، را دور یک میز جمع کند؟

- آیا در حالی که همه دست‌درکاران مطبوعات هویت ایرانی و ملیت ایرانی دارند نمی‌توانند حول یک محور به اتفاق نظر برسند:

منافع ملی. بویژه که منهای در صدد ناچیزی، بقیه روزنامه‌نگاران و نویسندگان مسلمان هستند و مسلمان بودن خود را هم اکتار نمی‌کنند.

- آیا محوریت دادن به «منافع ملی» که همه ارزشها را در خود مستتر دارد نمی‌تواند به عنوان قطب جاذبی درآید که گویندگان و نویسندگان را وادار به فکر یافتن دارولی بسرای در صمان بیماری بر چسب‌زدن بیفتند و اندکی هم به این واقعیت بیندیشند که تفرقه، خطرناک‌ترین آفت یکپارچگی ملی است؟

در آن جلسه، و جلسات ما قبل آن هم که با همین هدف تشکیل شده بود، از این گونه سخنان بسیار گفته شد و کسی هم کسی را کانسرو نکرد! اما بی‌توجهی به چنین فضای ناسالمی که در واقع طبیعی انگاشتن روابط سرشار از سوءظن و کین توزانه بین گروه‌های مختلف جامعه مدنی ماست، خیلی‌ها را کانسرو کرده و خواهد کرد.

از گروهی وطن‌فروشی، بی‌هویت و بی‌ایمان که صرف نظر کنیم بقیه جمعیت ۶۰ میلیونی ایران دارای مشترکات فراوانی هستند که اگر فارغ از تعصب مورد ارزیابی قرار گیرند، معلوم خواهد شد بسیار بیشتر از اختلاف سلیقه‌هاست. اما چرا با وجود این همه مشترکات، گروه‌های مسلمان متعصب همدیگر را نفی می‌کنند؟ چرا بازاریان شقه شقه شده‌اند؟ چرا کار دانشگاهیان در دانشگاه به برخورد فیزیکی کشیده می‌شود؟ چرا اهل خرد و اندیشه چشم دیدن یکدیگر را ندارند؟ چرا گروه‌های اجتماعی مختلف

یکدیگر را به تمام و کمال نفی می‌کنند؟

مثالی را که در یکی از همان جلسات تشکیل شده به ابتکار واحد تحقیقات رسانه‌ها ذکر کردیم، در اینجا تکرار می‌کنیم:

یک هندوانه تا زمانی هندوانه است که قاچ نشده باشد. وقتی دو قاچ شد، دو پاره هندوانه می‌شود. اگر هر یک از این دو قاچ را به دو قاچ دیگر تقسیم کردیم شباهت آن‌ها به هندوانه کمتر خواهد شد. و اگر این قاچ کردن‌ها ادامه یابد تکه‌های کوچک باقی می‌ماند که صاحب هر دندان کرم‌خورده‌ای می‌تواند گوشت آنها را ریلعد و پوستشان را به کناری اندازد. همه جوامع بشری، همه کشورها و همه ملت‌ها در درون خود اختلاف و تضاد دارند. اما ملت‌ها و دولتهای واقع‌گرا و مال‌اندیش اجازه نمی‌دهند اختلاف‌ها و تضادها، مبانی وحدت ملی را نشانه بگیرد و آماج قرار دهد.

ما خود بدترین تجربه‌ها را از این بابت داریم: هر زمان که مشترکات خود را نادیده گرفتیم، با هم فخر کردیم و رویمان را از همدیگر برگرداندیم، صاحبان دندان‌های تیز طمع، ما را به نیش کشیدند. عامل شکست نهضت مشروطیت چه بود؟ جز تفرقه؟ سال ۳۲ چه عاملی بیش از همه بستر را برای کامجولی دشمنان ما فراهم کرد؟ جز تفرقه؟ موفقیت انقلاب سال ۱۳۵۷ م‌هون چه بود؟ جز چسبیدن به مشترکات؟

دکتر سروش را نمی‌شناسیم، با افکار و اعتقادات او، جز در همان حدی که اخیراً و پس از اوج گرفتن پدیده «سروش‌سب» در مطبوعات «علاقمند» منعکس شد، آشنائی نداریم و معلوم نیست اگر هم با جزئیات این افکار و اعتقادات آشنا شویم مورد قبول و پسندمان قرار گیرد. ولی دکتر سروشی هست، دولتی هست، حاکمیتی هست و قانونی هم هست. و رای همه اینها، کسانی هم هستند که بتوانند عقاید دکتر سروش را نقد کنند و اگر باطل بود، بطلان آن را به اثبات برسانند، بنابراین آیا لازم است برای جلوگیری از سخنرانی دکتر سروش افرادی خود را مجاز بدانند کاری کنند که انجاش فقط در حوزه اقتدار قانون، دولت و حاکمیت است؟

کسانی که اقتدار قانون و حاکمیت را نادیده می‌گیرند، حتی اگر انگیزه مقدسی داشته باشند، باید بدانند برای دندان‌های تیز طمعکاران طعمه فراهم می‌آورند.

وقتی برای مخالفت با عقیده شخصی تا آنجا پیش می‌رویم که به برخوردهای فیزیکی کشانده

می‌شویم، باید بدانیم از دید ناظران، این نوع برخورد، امکان رشد تعبیری مخالف با هدف و عقیده ما را هم فراهم می‌آورد. این تعبیر که عده‌ای، ناخودآگاه و بدون آنکه مطالعه کرده باشند، به این نتیجه‌گیری احتمالاً غلط تن می‌سپارند که «لابد طرف خیلی برحق است که افرادی حتی از این که حرف او به گوش دیگران برسد واهمه دارند».

تالی فاسد دیگر این گونه برخوردها خلق فهرمانانی پوشالی، اما رند و فرصت‌طلب است. وقتی روزنامه‌ای سالها هر حرف و نوشته و حرکت فلان مستشاعر انگشت‌نما شده، یا روشفکرنمای رسوای دو عالم را زیر ذره‌بین می‌برد آیا می‌داند چه اشتباه غیر قابل جبرانی را مرتکب شده است؟

۱- برای نلی که با سابقه این قبیل افواذ آشنائی نداشتند از یک مومیالی، بی‌تعام عیار می‌سازد.

۲- مانع برخورد آراء بین طیفی از اندیشمندان اجتماعی که صلاحیت و دانش لازم برای مقابله با چنان آدم‌های فرصت‌طلبی را دارند، می‌شود. زیرا این خیاطان هستند که بهتر از هر کس می‌تواند بی‌مایگی پالان دوزان را به لبوت رسانند.

وقتی روزنامه، هفته‌نامه یا نشریه‌ای کورانه، همه اشخاصی را که صد در صد مطابق میل صاحب امتیاز و یا مدیر مسئول آن نمی‌اندیشند و عمل نمی‌کنند، یکجا به لقب دگراندیش متفخر می‌کند باید بدانند کسانی را هم که ای بسا از لحاظ اعتقادات مذهبی کمترین ایرادی به ایشان وارد نیست به گوشه انزوا می‌رانند و خود می‌مانند در عرصه‌ای بی‌صدا و حرکت، و می‌گویند و می‌نویسند تا به آنجا می‌رسد که حساب از دست خودش هم در می‌رود و با حیرت می‌بیند که همان رسوا شدگان قبلی، محبوب و معبود و افکار عمومی‌ساز شده‌اند و این خود او بوده که بت و معبود ساخته است!

و عجایب که سازمان‌های سیاست‌گزار هم به مرور ایام نایب چنین جریاناتی می‌شوند و برای راحت کردن کار خویش یک خط کش روی صفحه کاغذ می‌گذارند، آن را به دو بخش تقسیم می‌کنند، در یک بخش نام کسانی را که بزعم خود، ایشان را مسلمان معتقد می‌دانند می‌نویسند، و در بخش دیگر نام همه کسانی را که یا خود باور دارند در مسلمانی ایشان باید شک کرد، و یا از دیگران شنیده‌اند مسلمانیشان قابل شک است!

در چنین روندی از فروستگی اجتماعی است که به مرور واژه دگراندیش چنان مفهومی پیدا می‌کند

که اکنون پیدا کرده است و به اذهان عامه معنای کفر اندیش را القاء می‌کند، بی‌آنکه حتی یک نفر، از همان کسی که ملقب به دگراندیش شده رفتاری که از کفر کرداری او حکایت کند، دیده باشد.

در فضائی چنین بی‌منطق، عجیب نیست که به مرور انسان‌های معتقد، مؤمن، متعهد، خادم و توانمند به حاشیه رانده شوند، و حتی به تبعید در درون خویش محکوم گردند، و میدان برای حضور فعال سالوسان و ریاکارانی که جاده صاف‌کن متجاوزان به حریم ارزشهای مذهبی، ملی، فرهنگی و قوم‌ی یک ملت هستند خالی شود.

جامعه‌ای زنده، پویا و رو به تعالی خواهد بود که افرادی تحمل شنیدن حرف دیگران، و مواجهه منطقی با عقاید مخالف را داشته باشند.

ملتی می‌تواند از مغایب خود بکاهد و ضعف‌های خود را اصلاح کند که افرادی با سعه صدر و در روی مخالفان عقیدتی خود بنشینند، نقد ایشان را بشنوند و حتی بگویند از لابه‌لای زخم‌زبان طعنه‌زنان، نکاتی را به سود خویش استخراج کنند.

جامعه‌کنونی ما خود را از چنین موهبتی محروم کرده است. فقدان سعه صدر فقط مختص محافل سیاسی و اقتصادی نیست. حتی آن سازمانها، گروهها و مردمانی هم که وظیفه‌دار تحکیم وحدت ملی و نزدیک کردن قلوب و آراء مردم هستند، خود - دانسته و نادانسته - به محدودتر شدن فضای بحث و گفتگو، و کم‌تر شدن امکان برخورد آراء و عقاید، در محیطی خالی از فشار و عصیبت، کمک می‌کنند.

در عصر منتشج کنونی، ما خیلی بیشتر از گذشته به وحدت و تفاهم ملی نیاز داریم. و این وحدت و تفاهم زمانی به تمام و کمال در دسترس خواهد بود که به اصول جامعه مدنی گردن نهیم. قانون را محترم شمیریم و بگذاریم قانون بگوید چه کسی مستحق کیفر و رسوائی است.

خود را عقل کل و محق‌تر از دیگران ندانیم. به سخن دیگران گوش فرا دهیم و عقاید را بشنویم و بخوانیم، و اگر در آنها دروغکاری - کج فهمی و یا انحراف مشاهده کردیم با سلاح منطق، با بیانی متین و با نوشته‌ای خالی از عصیبت در مقام جوابگویی و روشنگری قرار بگیریم.

خطر هرج و مرج فکری برای یک اجتماع کمتر از خطر هرج و مرج خیابانی نیست.

